



مجموعه نیروی سیگما

قسمت سه و نیم (کوالسکی عاشق)

نویسنده: جیمز رولینز

مترجم: هادی امینی

ISBN: 978 - 600 - 182 - 364 - 0

تمام حقوق محفوظ است. هیچ بخشی از این کتاب، بدون اجازه‌ی مکتوب، نشر، قابل تکثیر یا
از نو، مجدد نه هیچ شکلی، از جمله چاپ، فتوکپی، انتشار الکترونیکی، فیلم و صدا نیست. این
اثر تحت پوشش قانون حمایت از مؤلفان و مصنفان ایران قرار دارد.

بالا بود و دکمه وسیله صوتی اش به نام مستعار سزاراگر را فشار داد. ناله‌ای
آزادی که از این دستگاه‌ها می‌خفتند و بی‌وقفه و بی‌توقفه و بی‌توقفه از او بیرون می‌رفت.
با این‌ها به سمت جنگل گریختند. رئیس گله هم می‌دوید و ناله‌های بی‌وقفه‌اش
را با صدای او می‌شنیدند. هر چه می‌دویدند، ناله‌ها بلندتر می‌شدند و با هر قدمی که
می‌گذاشتند، صدای او را می‌شنیدند. هر چه می‌دویدند، ناله‌ها بلندتر می‌شدند و با هر
قدمی که می‌گذاشتند، صدای او را می‌شنیدند. هر چه می‌دویدند، ناله‌ها بلندتر می‌شدند
و با هر قدمی که می‌گذاشتند، صدای او را می‌شنیدند. هر چه می‌دویدند، ناله‌ها بلندتر
می‌شدند و با هر قدمی که می‌گذاشتند، صدای او را می‌شنیدند. هر چه می‌دویدند،
ناله‌ها بلندتر می‌شدند و با هر قدمی که می‌گذاشتند، صدای او را می‌شنیدند.
اصلاً منظره دیدنی‌ای نداشت... حتی حالا که سروته از یک تله گراز
آویزان بود.

با بینی پهن و موهای تراشیده گلی شبیه یک تخته گوشت صد و هشتاد
سانتیمتری بود که برهنه و فقط با یک شورت خیس طوسی آویزان بود.
سینه‌اش پر از خطوط زخم‌های قدیمی بود و یک خراش پهن دراز و خونی از
جناغ تا کشاله پایش دیده می‌شد. چشمانش از خشم و ترس برق می‌زدند.
دلیل خوبی هم داشت.

دو دقیقه پیش، وقتی دکتر شای روسارو چتر پروازش را در ساحل نزدیک
اینجا فرود آورد، صدای فریادهای او را از جنگل شنید و برای بررسی آمد.
شای مخفیانه نزدیک شد، بی‌صدا حرکت می‌کرد، از دور آنجا را زیر نظر گرفت
و در سایه‌ها ماند.

«برو عقب پشمالوی عوضی...!»

ناسزاهای این مرد قطع نمی‌شد و دائم با لهجه برونکس از دهانش بیرون
می‌ریخت. معلوم بود که آمریکایی است؛ مثل خود شای.
شای به ساعتش نگاه کرد.

این جزیره تا بیست و هفت دقیقه دیگر منفجر می‌شد.
این مرد زودتر از آن می‌مرد.

خطر جدی‌تر از جانب ساکنان جزیره بود که به سمت صدای فریادهای این مرد جذب می‌شدند. یک شاه‌بابون بالغ وحشی به طور متوسط بیش از پنجاه کیلو وزن داشت که بیشتر آن هم عضله و دندان بود. آن‌ها معمولاً در آفریقا یافت می‌شوند و هرگز در یک جزیره جنگلی در سواحل برزیل دیده نشده‌اند. گردن‌بند زرد بیسیم دور گردن این جانوران نشان می‌داد که این گله سوژه آزمایشی پروفیسور سالازار بوده و برای انجام آزمایش به این جزیره آورده شده‌اند. این شاه‌بابون‌ها میوه‌خوار بودند، یعنی رژیم غذایی آن‌ها شامل میوه‌ها و مغزها می‌شد.

ولی نه همیشه.

آن‌ها را گوشت‌خوار فرصت‌طلب هم می‌دانستند.

یکی از بابون‌ها دور مرد به دام افتاده قدم می‌زد. یک نر با پشم‌های زغالی و پوزه قرمز پهن و حاشیه‌های آبی در دو سمت. این رنگ‌بندی نشان می‌داد که این بابون نر رئیس گله است. ماده‌ها و نرهای تابع که همگی رنگ قهوه‌ای داشتند، یک گوشه نشسته یا از شاخه‌های درختان دوروبر آویزان بودند. یکی از بابون‌ها خمیازه‌ای کشید و دندان‌های نیش هفت سانتیمتری و دندان‌های تیز دیگرش را نشان داد.

رئیس، زندانی را بو کشید. مشت گوشتالویی به سمت بابون کنجکاو تاب خورد، خطا رفت و از بین هوا رد شد.

رئیس روی پاهایش عقب رفت و غرشی کرد، لب‌هایش را از روی پوزه‌اش عقب کشید و دندان‌های نیش زرد و سالمش را نشان داد. نمایش تأثیرگذار و ترسناکی بود. بقیه بابون‌ها هم نزدیک‌تر شدند.

شای وارد فضای باز شد و همه چشم‌ها به سوی او چرخیدند. دستش را

بالا برد و دکمه وسیله صوتی‌اش به نام مستعار شر/بیکر را فشار داد. صدای آژیری که از این دستگاه پخش شد، اثر مطلوب را داشت.
بابون‌ها به سمت جنگل گریختند. رئیس گله هم بالا پرید، یکی از شاخه‌ها را گرفت و به سمت جنگل تاریک تاب خورد.

مرد که هنوز از طناب آویزان بود، شای را دید. «هی... چطوره...؟»

شای یک قمه در دست دیگرش داشت. روی تخته‌سنگی پرید و طناب را با یک حرکت پاره کرد.

مرد محکم سقوط کرد، روی علف‌های نرم افتاد و به پهلو غلتید. او از بین مجموعه جدیدی از ناسزاها با طنابی که دور ساق پایش بسته شده بود، به زحمت ایستاد. بالاخره توانست طناب را باز کند.

«میمون‌های عوضی!»

شای حرف او را اصلاح کرد: «بابون.»

«چی؟»

«اون‌ها بابون بودند، نه میمون. اون‌ها دم کوتاه دارند.»

«هر چی. تنها چیزی که دیدم دندان‌های بزرگ لعنتیشون بود.»

وقتی مرد ایستاد و زانوهایش را می‌تکاند، شای متوجه خالکوبی لنگر نیروی دریایی ایالات متحده روی بازوی راست او شد. ارتشی سابق؟ شاید به درد بخورد. شای دوباره ساعت را نگاه کرد.

شای پرسید: «اینجا چی کار می‌کنی؟»

«قایم غرق شد.» نگاه مرد روی سرتاپای اندام کشیده شای جابجا شد.

شای با این نوع نگاه‌های نرهای گونه خودش بیگانه نبود... حتی حالا، در حالی که لباس ارتشی سبز و پوتین‌های زمخت به تن داشت. موهای بلند تا سر شانه‌اش به خوبی با یک کش سیاه پشت گوشش بسته شده بودند و در آن

هوای نمناک استوایی، پوستش به رنگ قهوه‌ای تیره می‌درخشید.

مرد که حین زل‌زدن گیر افتاده بود، به ساحل نگاه کرد. «وقتی قایقم غرق شد تا اینجا شنا کردم.»

«قایم غرق شد؟»

«خوب باشه، منفجر شد.»

شای برای توضیح بیشتر به او خیره شد.

«سوخت نشت کرده بود. من هم سیگارم رو انداختم...»

شای با حرکت قمه‌اش نشان داد که بقیه داستان اهمیتی ندارد. قرار بود تا کمتر از نیم ساعت دیگر، او را در شبه‌جزیره شمالی سوار کنند. در این بازه زمانی هم باید به ساختمان می‌رسید، گاوصندوق را باز می‌کرد و شیشه‌های پادزهر را به دست می‌آورد. متوجه یک کوره‌راه شد و به سمت جنگل راه افتاد.

مرد هم پشت سر او راه افتاد.

«هوی... کجا داریم می‌ریم؟»

شای یک بارانی لوله‌شده از کوله‌اش بیرون کشید و به مرد داد.

مرد همین‌طور که شای را دنبال می‌کرد، تقلا می‌کرد که بارانی را بپوشد.

او گفت: «اسم من، کوالسکی.» بارانی را پشتش برده بود و تلاش می‌کرد آن را بچرخاند. «تو قایم داری؟ یه راهی برای فرار از این جزیره لعنتی؟»

شای برای جزئیات وقت نداشت. «نیروی دریایی برزیل تا بیست و سه دقیقه دیگه اینجا رو بمبارون می‌کنه.»

«چی؟» مرد به مچ دستش نگاه کرد. ساعت نداشت.

شای ادامه داد: «برنامه تخلیه برای پرواز رأس هشت و پنجاه و پنج صبح توی شبه‌جزیره شمالی تنظیم شده. ولی اول من باید یه چیزی از جزیره بردارم.»

«صبر کن. برگرد. کی قراره این آشغال‌دونی رو بمبارون کنه؟»

«نیروی دریایی برزیل. تا بیست و سه دقیقه دیگه.»

«معلومه که خودشوند.» مرد سرش را تکان داد. «از بین این همه جزیره لعنتی، من باید تن‌لشم رو درست می‌کشوندم جایی که قراره منفجر بشه.»

شای لحن تندش را تغییر داد. دست‌کم این مرد توقف نکرده بود. باید برای این رفتار مرد احترام قائل می‌شد. او یا خیلی شجاع بود، یا خیلی خنگ.

«اوه، ببین... یه انبه.» مرد دستش را به سمت میوه زرد دراز کرد.

«بهبش دست نزن.»

«ولی من چیزی نخوردم...؟»

«تمام گیاه‌های این جزیره با ویروس‌های میله‌ای تغییرژنتیکی شده، آلوده شدن.»

مرد دستش را پایین آورد.

«وقتی خورده بشند، مرکز حواس مغز رو تحریک می‌کنند و حواس قربانی تقویت می‌شه. بینایی، شنوایی، بویایی، چشایی و لامسه.»

«خوب این چه ایرادی داره؟»

«این فرآیند دستگاه عصبی غشاء مغزی رو هم از بین می‌بره. باعث جنون می‌شه.»

صدای غرشی از پشت سرشان در جنگل پیچید. عوعوهایی از همان نوع هم آن را پاسخ دادند.

«میمون‌ها...»

«بابون. آره، اون‌ها هم مطمئناً مبتلا شدن. سوژه‌های آزمایشی بودن.»

«عالی شد. جزیره بابون‌های هار.»

شای او را نادیده گرفت و به عمارت سفیدرنگی اشاره کرد که بالای تپه بعدی بنا شده و از شکافی در درختان جنگل دیده می‌شد. «باید برسیم اونجا.»

این ساختمان آجری سفید با سرمایه‌گذاری یک سازمان تروریستی سیاه توسط پروفسور سالازار برای تحقیقاتش اجاره شده بود. او در این جزیره دورافتاده و بسته، مراحل پایانی تکامل سلاح بیولوژیکی‌اش را انجام داده بود.